نشاید چنین خیره روی تباه / که بدنامی آرد در ایوان شاه
مگر نعمت شه فراموش کنم / که بینم تباهی و خموش کنم
به بیدار نتوان سخن گفت زود / نگفتم من این تا یقینم نبود
ز فرمان برانم کسی گوش داشت / کزین دو یکی را در آغوش داشت
من این گفتم اکنون ملک راست رای / چنان کازمودم تو نیز آزمای
بنا خوبتر صورتی شرح داد / که بد مرد را روی نیکی مباد
بداندیش بر خرده چون دست داد / درون بزرگان بآتش بتافت
بخرده توان آتش افروختن / پس آنگه درخت کهن سوختن
ملک را چنان گرم کرد این خبر / که دودش برآمد چو مجمر بسر
غضب دست در خون درویش داشت / ولیکن سکون دست در پیش داشت
که پرورده کشتن نه مردی بود / ستم در پی دادگستری بود
میازار پرورده خویشتن / چو تیر تو دارد به تیغش مزن
بنعمت نبایست پروردنش / چو خواهی به بیداد خون خوردنش
ازو تا هنرها یقینت نشد / در ایوان شاهی قرینت نشد
کنون تا یقینت نگردد گناه / بگفتار دشمن گزندش مخواه
ملک در دل این راز پوشیده داشت / که قول حکیمان نیوشیده داشت

دلست ای خردمند زندان راز / چو گفتی نگردد به زنجیر باز
نظر کرد پوشیده در کار مرد / خلل دید در رای هشیار مرد
که ناگاه نظر زین یکی بنده کرد / پری چهره در زیر لب خنده کرد
دو کس را که با هم بود جان و هوش / حکایت کنانند و لبها خموش
چو دیده بدیدار کردی دلیر / نگردی چو مستسقی از دجله سیر
ملک را گمان بدی راست شد / ز سودا برو خشمگین خواست شد
روان کس فرستاد و او را بخواند / برحمت شاهی بزانو نشاند
هم از حسن تدبیر و رای تمام / بآهستگی گفتش ای نیکنام
ترا من خردمند پنداشتم / بر اسرار ملکت امین داشتم
گمان بردمت زیرک و هوشمند / ندانستمت خیره و ناپسند
چنین مرتفع پایه جای تو نیست / گناه از من آمد خطای تو نیست
چو من بدگهر پرورم لاجرم / خیانت روا دارم اندر حرم
برآورد سر مرد بسیار دان / چنین گفت کای خسرو کاردان
مرا چون بود دامن از جرم پاک / ندارم ز خبث بداندیش باک
بخاطر درم هرگز این ظن نرفت / ندانم که گفت آنچه بر من نرفت
شهنشاه گفت آنچه گفتم هست / بگویند خصمانت بروی اندرست